

## بسمه تعالی

### خلاصه متن و مشخصات نویسنده ی نمایشنامه ی الگوی خوبها

این نمایشنامه برای رده ی سنی نوجوانان نوشته شده و برای اجراهای دانش آموزی و کانونهای فکری و پرورشی مناسب می باشد.

خلاصه متن : این نمایش ماجرای دانش آموزی است که با دیدن تصاویری از جشن و ظاهر و تجملات زندگی دوستش ، از نداشتن چنین زندگی در خانواده بشدت ناراحت و با مادر خود به بحث و جدل پرداخته و با آمدن دوستش به خانه ی آنها که اتفاقا همسایه آنها و شناخته شده توسط مادر خانواده می باشد، جریان بحث منطقی تر شده و مادر دختر ، با اشاره به الگوهای ، دختر خود را به تفکر واداشته واز جمله الگوهای مد نظرش ، اشاره کردن به زندگی و ساده زیستی و اخلاق امام خمینی در زمان انقلاب و جنگ به نقل از کتاب قصه های پیر خمین،نوشته ی مرتضی شوشتری دارد که اتفاقا توسط دوست این دانش آموز هم مطالعه شده بوده و مادر با هدایت دقیق بحث ، و ذکر مثالهایی از رفتارهای ارزشی امام خمینی ، اورا برای مطالعه این کتاب و الگوگیری از مکتب اخلاقی امام خمینی ، بدون هیچ جبری ، ترغیب مینماید.

منبع : کتاب قصه های پیر خمین - نوشته مرتضی شوشتری

نام نویسنده نمایشنامه پیوستی: داراب

نام خانوادگی : ربیعی

متولد ۱۳۵۵

شماره ملی : ۴۶۵۰۶۱۸۸۸۶

شماره تماس : ۰۹۱۳۳۸۵۰۸۶۲

آدرس : استان چهارمحال و بختیاری- شهرکرد - خیابان ۱۷شهریور-کوچه ۹ - پلاک ۲۲ ، طبقه همکف- منزل ربیعی

شغل : دبیر آموزش و پرورش

مدرک : کارشناسی هنرهای تجسمی - دانشجوی کارشناسی ارشد پژوهش هنر - ترم سوم

در طول ۲۳ سال معلمی و تدریس، مربی گروههای نمایش مدارس و کانونهای دانش آموزی بوده و مدرس رشته نمایش و سرود تربیت معلم بمدت دوترم بوده ام

دارای مدرک تخصصی داوری نمایش های دانش آموزی

نام نمایش : الگوی خوبها

نویسنده : داراب ربیعی

نقش ها :

مادر

عاطفه

مرضیه

صحنه اتاقی را نشان میدهد که در گوشه‌ای وسایل مدرسه ، چراغ مطالعه و کتاب قرار دارد و طرف دیگر میز و صندلی و قاب عکس آویزان به دیوار و گلدانی گوشه اتاق قرار گرفته است.

صحنه روشن می شود

عاطفه با عصبانیت وارد صحنه می شود و مادر نیز به همراه او

عاطفه (با داد و فریاد و عصبانیت): دیگه خسته شدم، خسته شدم از این زندگی ، از این همه یکنواختی! بابا یه حرکتی کنید، یه تحولی ، یه تغییری !آخه یعنی چه این همه ...

مادر(با ناراحتی و سردرگمی): چیه چرا از راه نرسیده اینطوری عصبانی داد و فریاد می کنی؟ چی شده؟ منظور ت چیه از یکنواختی خسته شدی؟ یعنی چی این حرف ها ؟

عاطفه : مامان دیگه حوصله ندارم با من بحث نکن! خودت بهتر میدونی چی میگم

مادر : دخترم چه بحثی ؟ با اندکی مکث) من فقط می خوام بدونم هنوز از راه نرسیده، کیف و کتاب توی دستات، چرا اینقدر عصبانی و بی قراری؟ همین

عاطفه:خب خسته ام، خسته از هرچی تکرار و یکنواختیه! میفهمی مامان؟

مادر (با حالت گیج و سردرگمی): کدوم یکنواختی؟ کدوم تکرار؟ یه چیزی شده که اینقدر عصبانی هستی! میشه یکم آرام باشی و بگی چی شده؟

عاطفه(با حالتی ملتمسانه و مستاصل): مامان بزار به درد خودم بمیرم لیاقت ما همینه! میشه تنهام بزاری؟

مادر(با حالت تعجب): این شد جواب؟ خوب هزار تا فکر اومده توی سرم که دختر زرننگ و درس خون من، چرا اینقدر به هم ریخته است

عاطفه(با طعنه و کنایه) : زرننگ، باهوش، درس خون(با خنده ی تلخ و بی روح) با این حرفا دارید منو

مادر(با عتاب) : عاطفه!

عاطفه (با آرامش اما همراه با استرس): ببین مامان منطقی من ، من امروز چندتا عکس دیدم!

مامان(بلافاصله حرفش را قطع می کند و با نگرانی):عکس؟عکس چی؟ عکس کی؟

عاطفه : ببخشیدا، میشه اجازه بدین من حرفمو بزنم؟

مامان(با اضطراب): باشه باشه عزیزم، بگو ببینم چی شده؟

عاطفه(با جدیت): مهشید امروز چند تا عکس بهمون نشون داد!

مادر: عجب همون دختر تنبل و بی عار کلاستون؟ باز با او دم خور شدی؟

عاطفه : مامان من حواسم هست چیکار می کنم

مادر: میدونم اما! (با کمی مکث)آخه آدم با او دم خور میشه که اینجوری به هم بریزدش؟(با آرامش ) قضیه چیه؟عاطفه جون!

عاطفه: هیچی عکس جشن تولد شو نشون داد

مادر(نفس راحتی می کشد): خوب عزیزم تو هم چند روز پیش جشن تولد مفصل برات گرفتیم!

عاطفه : مامان بحث این حرفها نیست

مادر: پس بحث چیه؟

عاطفه : بحث خونه زندگی شیک و باکلاسشونه! هر دفعه که برنامه ای دارند می بینم خونه زندگیشونو تغییر دادن! (با حسرت)مبل و دکور خونه شون! وای مامان اتاقشوندیدی! چقدر شیک بود (با آه) تختشو! با اون عکس و پوستر هایی که کنار تخت روی دیوار زده بود چقدر رویایی بود

مادر: حالا فهمیدم چته؟

عاطفه : خدایی مامان هر کی باشه تو شرایط من حسرت میخوره!نمیخوره؟ اعصابش به هم می ریزه، داد میزنه و...

مادر: شرایط تو؟ مگه شرایط تو چطوریه دخترم؟

عاطفه : مامان این چه سوالیه؟ یعنی تو نمیدونی؟ نگاه کن(اشاره به دور و بر به اتاقش می کند) به اتاق دختر دردانه ی باهوش و معدل بالات

مادر: خوب چشمه عزیزم؟

عاطفه: ( با تعجب )چشمه مامان؟! یعنی متوجه منظور من نشدی؟

مادر: می فهمم چی میگی اما نباید ما خودمان را با امثال مهشید مقایسه کنیم اونها...

عاطفه : اونها چی؟ اونها باهوشند؟ که نیستند! درس خونند؟ که باباش سواد درست درمون داره،نه مامانش!خودشم که ..اونوقت اینهمه رفاه و پول و پله دارند و بابا مامان باسواد من ...

مادر: ببین دخترم ،اصل حرفت درسته! اما ملاک رفاه و آسایش چیه؟

عاطفه : مامان نمیخوام نصیحتم کنی!

مادر: نه عزیزم فقط می خوام منطقی فکر کنی

عاطفه : فکر کردم که حسرت تمام وجودمو گرفته

مادر: نه جانم احساسی شدی! رفاه و آسایش به داشتن زندگی شیک و وسایل مجلل و اینا نیست!

عاطفه : مامان خودت بهتر میدونی اینا شعاره، توهماته، هر کسی رو که میبینی پولداره و مقام و منزلتی داره، اول دنبال اینه که خونه زندگی شیک و مجلل داشته باشه

مادر: نه عزیزم همه اینجور نیستند! من توی زندگیم آدم‌هایی را دیدم که ملاک اولشون اینها نبوده، هرچند میتونستند همه چی داشته باشند

عاطفه : باورم نمیشه! همه اینجوران مامان! دنبال زندگی شیک و پر زرق و برق اند

مادر(پارچ آب را بر میدارد، در لیوان آب میریزد و لیوان را به دخترش می دهد): بیا یکم آب بخور تا آرام بگیرم (با آرامش و کمی مکث) راستش هر کسی توی زندگی الگوی هایی داره که ... (صدای زنگ در شنیده می شود)

عاطفه : مامان انگار در میزنند

مادر: باشه برو ببین کیه، ادامه حرف های ما باشه برا بعد

عاطفه : چشم مامان اما جوابمو ندادیا...

مادر: برو ببین کیه، باشه باز هم با هم حرف میزنیم، من هم برم سری به غذا بزنم!

(مجدد صدای زنگ)

عاطفه: کیه؟ کیه؟ اوادم (از صحنه خارج میشود و مادر هم از صحنه خارج می‌شود)

(عاطفه همراه دوستش وارد اتاق خودش میشود)

صدای مادر: عاطفه کی بود؟ عاطفه!

عاطفه : مامان جون مرضیه است دوستم کسی خونه شون نبود، اومده خونمون، خودش هم نه خیلی زرنگه ، کلید خونه شون یادش رفته با خودش ببره! الان مونده پشت در بیچاره (مرضیه توی سر عاطفه می‌زند و می‌خندند)

مادر وارد میشود

مرضیه : سلام

مادر: سلام مرضیه خانوم، مامانت اینا خوبین؟ خودت خوبی؟

مرضیه : همه خوبند! ممنونم

مادر(رو به عاطفه): عزیزم بی چاره چیه؟ خوب پیش میاد، همسایه باید به حق همسایه باشه دیگه

عاطفه : آخه بنده خدا کارشه (و می‌خندد)

مادر(با کمی اخم) : مامان این چه حرفیه خونه خودشه! یعنی دوست صمیمیته

مرضیه : ممنون خانم حمیدی شما همیشه به من لطف دارید

مادر: خواهش می‌کنم-رو به عاطفه -چرا ایستادی دخترم؟ بدو یه چایی بیار، پذیرایی کن

عاطفه (با خنده): مگه نگفتی خونه خودشونه ، خودش بره چای بیاره، برای من هم بیاره (ومی‌خندد)

مرضیه : ممنون، زیاد مزاحمتون نمی‌شود، الان مامانم می‌یاد!

مادر : مزاحم چیه دخترم؟ به موقع اومدی، عاطفه که از راه رسید...

عاطفه (وسط حرف مادر): مامان جون، خواهش می کنم!

مادر : باشه دخترم، بدو برو آبی چیزی بیار برای دوستت، منم برم سراغ ناهار

عاطفه : چشم مامانی! - با خنده - مرضیه خانم شما بفرما الان میام خدمتتون

( با مادر به طرف در حرکت می کنند و مادر به بهانه جمع کردن وسایل می ماند و عاطفه از صحنه خارج می شود )

مادر(در حین ور رفتن به وسایل مرضیه): راستش مرضیه جون، چون تو دوست صمیمی عاطفه ای، می خوام یک کمی باهاتش حرف بزنی، من اخلاق تورو خوب میشناسم، از وقتی که با تو دوست شده خیلی آرامش و حرف شنویش بیشتر شده

مرضیه: چیزی شده خانم حمیدی؟

مادر : چیز خاصی که نه! اما امروز خیلی به هم ریخته بود از اون عکس هایی که یکی از دوستانش نشونش داده بود و وضع زندگیشونو دیده بود به هم ریخته بود

مرضیه :اوه اوه، عکس ها مهشیدو میگین

مادر: نمی دانم

مرضیه :همونه خودشه! امروزم تو راه مدرسه من و عاطفه کلی بحث کردیم!یه حرفا عجیبی می زد!معلومه زود تحت تاثیر قرار می گیره

عاطفه (وارد میشود لیوان به دست ): چی می گفتین؟ یا الله به منم بگین، مرضیه؟!!

مرضیه : هیچی، فهمیدم که بحث تو راه مدرسمون به خونه هم رسیده

عاطفه (با نگاه ناراحت به مادرش): مامان!

مادر: راستش گفتم از دوستت کمک بگیرم شاید بتونه از این افکار بیروننت کنه

عاطفه: مگه من حرف بی ربطی زدم

مادر:بی ربط نبود اما ...

عاطفه : اما چی؟

مادر: هیچی عزیزم من شما را باهم تنها میزارم حرفها همو بهتر می فهمین

مرضیه : خانم حمیدی شما هم بمونید حالا که فرصت پیش اومده به گپ سه تایی بزنینم شما هم تجربه تون کم نیست بالاخره

مادر: آخه ...

مرضیه : لطفاً!

عاطفه : منم موافقم اما رو حرفم هستما

مادر(رو به مرضیه): قبل از اومدنت بحث الگوی اینا بود

مرضیه : چه جالب! من هم به عاطفه گفتم امثال مهشید الگوهای خوبی نیستند

عاطفه : کی گفت من به عنوان الگوی خوب قبولش کردم؟ من میگم چرا نباید زندگیمون رفاه و آسایش داشته باشه؟ ببین الان من توی اتاقم یه تخت ندارم، اونوقت اون ...

مادر: ببین باز داری ملاک قرارش میدی، آخه باید ملاک معقول و ارزشمند باشه!

مرضیه (با تاکید): درسته، ملاک خوب، الگوی خوب

عاطفه : مامان اینو قبول دارم ، الگو باید الگوی خوبی باشه، مثل پیامبر و ائمه، اما دوره ی ما با اون زمان فرق داره مامان مادر: عزیزم آدم‌های هم بودند و هستند که ثابت کردن این جور نیست ،پندهای صدها سال پیش بزرگان، امروز هم معنا داره! الگوی های گذشته الان هم کاربرد داره،

عاطفه: جالبه حتما منظورت آدم های گوشه نشین و عارفان از دنیا بریده

مادر: عزیزم اگر کتاب قصه های پیر خمین بخونی (به طرف کتابخانه می‌رود) اینها ، اینهاش ، آگه بخونی میبینی که حرف من درسته

مرضیه : وای چه جالب کتاب قصه های پیر خمین کتاب خاطرات زندگی امام که یک بار با اجازه از شما بردم خونه خوندمش، خیلی جالب بود

مادر: پس مرضیه جان خوندیش؟

مرضیه : آره، بعضی رفتارهای امام خیلی عجیب بودند

مادر : دقیقاً، ساده زیستی امام خیلی برای منم جالب بود، کسی که رهبر حکومتیه، همه امکانات می‌توانست مثل خیلی رهبر های غربی نگیم، رهبر های اسلامی برای خودش مهیا کنه!

ولی جالبه بدانید تا موقعی که امام زنده بود اجازه نداد مسجدی که محل ملاقات با مردم بود، گچ کاری و سفید کاری بشه و اطرافیان بهش اصرار کردند، اما امام قبول نکرده بودند

عاطفه: واقعا مامان؟! شاید اینها تعریف های ساختگی اطرافیان باشه

مادر : عزیزم حسینه جماران، محل سخنرانی و ملاقات امام بود، فیلم هاش هست ،بد نیست فیلم های سخنرانی زمان های مختلف را ببینی تا متوجه بشی تغییرات چشمگیری در ظاهر حسینه ایجاد نشده

مرضیه: راست میگه این هم پیشنهاد جالبیه!

مادر : البته باید یه سفر با هم بریم جماران را از نزدیک ببینی، تا خودت ببینی اونجا مثل قصر خیلی از رهبران اسلامی و غربی نیست، ولی دنیا را از اونجا با حرف‌هاش به لرزه در می آورد

عاطفه: جالبه مامان ! موافقم

مادر : البته معنی حرف‌های من این نیست که آدم رفاه و آسایش نداشته باشه، بلکه در حد توان و نیاز باید رفاه را ایجاد کرد اما نباید تجملگرا و ظاهر ساز بود امام خمینی از ائمه این ها را یاد گرفته بود و چون الگوی ملت بود در عمل نشان می داد

مرضیه :عاطفه جان این کتاب را بخوان منم خیلی چیزها از اون یاد گرفتم

مادر : جالبه از زبان دوستت بشنویم که چه چیز هایی از رفتارهای امام یاد گرفته

مرضیه : توی این کتاب خوندم که از قول دختر امام که تعریف کرده بود ،امام هر وقت از اتاق بیرون می‌آمد چراغ های اتاق اگر روشن بود خاموش می کرد حتی اگر ما هم فراموش می کردیم خودش میرفت و چراغها را خاموش می کند و بهمون تذکر میداد که باید صرفه جو بود و می‌گفت نباید اسراف کرد

عاطفه: چه جالب!

مادر: آره واقعاً نکته ای که خیلی بهش توجه نمی‌کنن

مرضیه : یا جالبتر اینکه دخترش میگه امام وقتی برای نماز شب خواندن وضو می‌گرفت زیر شیر آب سیم ظرفشویی را می گذاشت که مبادا کسی با صدای آب بیدار شود

عاطفه: خیلی جالبه و کمی باورش سخته

مادر: آره عزیزم ولی ما اون دوران را درک کردیم و مال صدها سال پیش نیست،واقعا اون لحظه ها را با تمام وجود لمس کردیم

مرضیه : کاش همه دنبال الگوهای اینگونه ای بودند

عاطفه: وقتی ندونن و نشناسند و خبر نداشته باشند مثل من، ظاهر زندگی بعضی هایی مثل مهشید الگو و ملاک شون خواهد شد

مادر: درسته عزیزم اما خود آدم هم باید تلاش کنه الگوی خوب پیدا کنه

عاطفه: امیدوارم این کتاب اثری که روی تو گذاشته روی من هم بگذارد مرضیه جون

مرضیه: با شناختی که از تو دارم و منطقی بودنت، مطمئنم اثرش را می‌گذاره

مادر: منم امیدوارم – با اندکی تامل- حرفهای خوبی زدیم،عاطفه هم کنجکاو شد که چشم وگوش باز دنبال الگو و کشف مجهولاتش بره

مرضیه : منم کمکش میکنم

مادر : حالا دیگه وقت ناهاره،بریم سراغ ناهار

مرضیه :نه!ممنون! الاناست که مامانم پیدایش بشه!

عاطفه:باشه ایشون هم قدمش روی چشم ما

مادر : آره عزیزم، بریم تا سفره را مهیا کنیم، بگمانم مادرت تا اون موقع برسه

مرضیه :نه

عاطفه : نه نیاردیگه...بریم؟

ما در:آره بفرمایید بریم

مرضیه : چشم هر چی شما بگین!